

برای رسیدن به کجا و به چه منظورهائی بکار میبریم . بدون داشتن يك هدف صریح و روشن ممکن نیست که بسر منزل مقصود برسیم بلکه احتمال دارد که باهر پیش آمدی از راه بدر رویم و سرگردان شویم و نیروهای خود را برای منظورهائی ناچیز و کم اهمیت تباه سازیم . اما البته نمیتوان وسایل رسیدن به هدف را هم نادیده گرفت و در مورد آن سهل انگار بود . اگر وسایل نامناسب و مخالف اخلاق و بد باشد اغلب هدفها را نیز تباه میسازد و خود آنها مشکلات و گرفتاریهای تازهئی بوجود می آورد .

بعلاوه ماهمیشه از روی وسایل کار و چگونگی اعمال اشخاص است که میتوانیم دربارهٔ ایشان قضاوت کنیم و نه از روی هدفهای مورد ادعا که با بوق و کرنا دربارهٔ آن جنجال و تبلیغ کنند . بکار بستن وسایلی که ما را به مجادلات بیهوده و افزایش کینهها و نفرتها بکشاند طبعاً وصول به هدف را دشوارتر و راه مقصود را دورتر خواهد ساخت .

مسلماً وسایل و هدفها اغلب باندازهئی باهم پیوند دارند که مجزا ساختن آنها از یکدیگر بسیار دشوار است . بدین جهت اصولاً وسایل ما برای رسیدن به هدفها باید آنچنان باشند که حداقل تصادم و کینه را بوجود آورند و هیچگونه عدم رضایتی بیار نیآورند و تابشود عدم رضایتها را محدودتر سازند ( زیرا در هر حال طبعاً مقداری عدم رضایت و تصادم اجتناب ناپذیر است ) و حسن نیت متقابل را تشویق کنند . اما این موضوعها بیشتر صورت قصد و محرك و میزان شوق و هیجان در اقدام را پیدا میکند تا صورت يك روش اقدام خاص و معین را ، یعنی بیشتر شامل جنبه های فکری و روحی میشود تا شامل جنبه های عملی .

باید منظوری که محرك ماست صحیح باشد و در عین حال بکوشیم با وسایل صحیح و با حداقل زیان و خسارت هم آنرا تحقق بخشیم . غرض گانندی جی هم از تاکیدات مکرر در بارهٔ اهمیت وسایل مبارزه همین بود . در واقع اگر او نتوانسته است طبایع و غرایز آدمی را به میزان مهمی تغییر دهد لا اقل توانسته است بشکل فوق العادهئی در يك نهضت عظیم ملی که میلیونها نفر را در بر گرفته و بحرکت آورده است چنین منظورها و محرك های عالی و شایستهئی بوجود آورد .

اصرار گانندی جی برای اینکه انضباط اخلاقی در افراد کاملاً و دقیقاً مراعات گردد هر چند که در میزان این انضباط و حدود و چگونگی آن جای بحث باشد ، اصولاً موضوع لازمی بود . او برای ضعفها و گناههای فردی اهمیت فراوانی قائل است و به گناههای اجتماعی چندان اهمیتی نمیدهد و عقیده دارد که افراد باید بکوشند که خود را تحت انضباط

قرار دهند و مرتکب گناه نشوند. ضرورت و لزوم يك چنین انضباطی البته بسیار نمایانست زیرا بعضی از اعضای کنگره همواره تحت اغوا و کشش این تمایل قرار میگیرند که زندگی دشوار و ساده را رها کنند و به صف گروههای ممتاز و صاحب قدرت به پیوندند و برای خود يك زندگی مرفه و آسوده شخصی فراهم سازند. برای اعضای سرشناس و ممتاز کنگره همواره راه رفتن به طرف دولت و پیوستن به صف طبقات ممتاز و آسایش طلب گشاده است و بنا برین لازمست که آنها با يك چنان تعلیم انضباطی از رفتن به چنین راهی منع شوند.

امروز سراسر جهان دستخوش بحرانهای گوناگونست، اما بزرگترین آنها بحران فکری و روحی است. این بحران مخصوصاً در شرق و سمت بیشتری دارد زیرا تغییرات و تحولات اخیر آسیا در دوران بسیار کوتاهی صورت گرفته و از نقاط دیگر جهان سریعتر بوده و در نتیجه جریان انطباق با آن دشوارتر و دردناکتر شده است.

شاید مسائل سیاسی که بنظر میرسد تمام مسائل دیگر را تحت الشعاع قرار میدهند، با وجود اهمیت فوق العاده شان و با وجود آنکه باید برای آنها اولویت قائل شد و پیش از سایر مسائل حل کرد در واقع از مسائل اساسی دیگری که در برابر ما قرار دارد کمتر اهمیت داشته باشد.<sup>۱</sup> ما در طول قرون متمادی با يك شکل اجتماعی که تقریباً هیچ تغییر نیافته عادت کرده ایم و هنوز بسیاری از ما عقیده دارند که همین شکل تنها صورت ممکن و صحیح زندگی اجتماعیست و افکار و روحیات اخلاقی خود را هم با همین شکل اجتماع پیوند میدهند اما حقیقت اینست که کوشش ما برای سازش دادن افکار کهنه روزگار گذشته با زندگی امروزی با شکست مواجه خواهد شد زیرا محکوم به شکست میباشد.

«وېلن»<sup>۲</sup> عالم اقتصاد آمریکائی نوشته است که «بالاخره از نظر اقتصادی اصول اخلاقی تابع ضروریات اقتصادی میباشد.» در واقع مقتضیات کنونی ما را مجبور میسازد که موازین اخلاقی جدیدی بوجود آوریم که با وضع امروز سازگار و مناسب باشد. اگر ما باید راهی برای خروج از این بحران فکری و روحی پیدا کنیم و به ارزشهای روحی و اخلاقی واقعی که مناسب امروز باشد برسیم، باید با کمال صراحت و جسارت با مسائل

۱ - منظور نویسنده اینست که هر چند باید استقلال سیاسی هند را با اولویت در نظر گرفت و آنرا پیش از مسائل دیگر حل کرد اما مسائل اجتماعی و اقتصادی نیز دارای اهمیت فوق العاده و حیاتی هستند و باید اصولاً شکل جامعه را هم تغییر داد و عوض کرد. این همان نظر است که بارها در این کتاب اظهار شده و بعد از تأمین استقلال هند نیز دنبال میشود. و بطوریکه میدانیم دولت هند مستقل با تغییرات اساسی و مفایمی که در شکل مالکیت و تولید و توزیع ثروت داده میکند که در جامعه خود يك نظام نوین سوسیالیستی برقرار سازد - م.

روبرو شویم و راه حل واقعی آنها را پیدا کنیم و نه اینکه به آیات خشک و دستورهای قالبی مذهبی - هر مذهب که باشد - پناه ببریم. ممکن است که آنچه يك مذهب میگوید بدینا خوب باشد، این مسئله اهمیت زیاد ندارد. مسئله اصلی و عیب کار این خواهد بود که به آنچه گفته میشود بی چون و چرا اعتقاد پیدا کنیم و آنرا بپذیریم. این طرز اعتقاد نمیتواند با موازین تفکر منطقی و استدلالی سازش داشته باشد و مانع آن میشود که مسائل را با يك نگاه علمی و متفکرانه مورد ملاحظه قرار دهیم. بقول « فروید » دانشمندان بزرگ روانشناس پیروان مذهب عقیده دارند که آیات و دستورات خشک مذهبی « باید » مورد قبول و اعتقاد واقع شود؛ اولاً از آنجهت که اجداد و پدران ما نیز چنین معتقداتی داشته اند، ثانیاً از آن جهت که مادلایل و شواهدی برای قبول این اعتقادات داریم که خود آنها هم از همان زمانهای قدیم بدست ما رسیده است، و بالاخره ثالثاً از آنجهت که مطرح ساختن مسئله صحت یا عدم صحت این دلایل و شواهد بطور کلی ممنوع است و کفر شمرده میشود.<sup>۱</sup>

اگر به عدم خشونت و تمام آنچه از آن ناشی میشود نیز با يك نظر مذهبی و بصورت آیات خشک و دستورات تغییرناپذیر مذهب بنگریم دیگر جای بحث و گفتگویی در آن نمی ماند و در اینصورت نظریه عدم خشونت به سطح يك اعتقاد محدود يك فرقه بخصوص پائین می آید که مردم فقط میتوانند یا آنرا بپذیرند و یا نپذیرند. در اینصورت روح و زندگی آن گرفته میشود و قابلیت انطباق خود را با مسائل کنونی و امروزی از دست میدهد. اما اگر آماده باشیم که به تناسب شرایط موجود کنونی درباره آن به مباحثه پردازیم و جهات مختلف آنرا مورد ملاحظه قرار دهیم این نظریه خواهد توانست در کوشش برای تغییر شکل دادن جهان بمیزان فوق العاده بی بامکام دهد. در این ملاحظات ما باید طبیعت و ضعفهای انسان اجتماعی و جماعات انسانی را در نظر بگیریم.

هر فعالیتی که بمیزان وسیع و با شرکت توده های کثیر صورت پذیرد، مخصوصاً هر فعالیتی که بمنظور بوجود آوردن تغییرات اساسی و انقلابی انجام گیرد تنها تابع آنچه رهبران درباره آن فکر میکنند نمیشود بلکه شرایط و امکانات موجود محیط و از آن بیشتر طرز فکر انسانهایی که برای این فعالیت بکار برده میشوند نیز در آن تأثیر میگذارد.

در تاریخ جهان خشونت نقش بزرگی را بازی کرده است، امروز هم هنوز خشونت نقش مهمی انجام میدهد و احتمال دارد که باز هم تا دورانی نسبتاً دراز و قابل ملاحظه این

۱ - یادداشت مؤلف - از کتاب « آینده يك تخیل » ( اثر دانشمند روانشناسی و محقق اطریشی زیگموند فروید )

نقش ادامه داشته باشد. اغلب تغییرات در روزگار گذشته بوسیله خشونت و اعمال جبر و قدرت تحقق یافته است « و. ا. گلادستون<sup>۱</sup> » یکبار گفت: « با کمال تأسف باید بگویم که اگر در دوران بحران‌های سیاسی به مردم این کشور (بریتانیا) جز نفرت از خشونت، و علاقه به نظم و بکار بستن حوصله و بردباری تعلیم دیگری داده نمیشد، آزادی‌های این کشور هرگز بوجود نمی‌آمد و تحقق نمی‌پذیرفت. »

غیرممکن است که بتوان اهمیت خشونت را در گذشته و در حال نادیده گرفت. نادیده گرفتن این حقیقت، نادیده گرفتن زندگی خواهد بود. با اینهمه بدون تردید خشونت چیز بدیست و عواقب زیانبار فراوانی هم با خود همراه دارد. حتی بدتر از خود خشونت، نیات و افکار و احساساتی مانند نفرت، قساوت، انتقام‌جویی، کینه، مکافات و غیره است که اغلب با خشونت همراه میباشد. مسلماً نمیتوان گفت که خشونت ذاتاً و نفساً بد است بلکه بعلمت همین احساسات زشتی که همراه آنست بدشمرده میشود. ممکن است خشونتی وجود داشته باشد که با چنین نیاتی همراه نباشد. همانطور که ممکن است خشونت برای منظورهای بدکار رود ممکن هم هست که برای منظورهای نیک مورد استفاده واقع گردد. اما فوق‌العاده دشوار است که خشونت را از آن نیات سوء که به همراه میکشاند جدا سازیم و باین جهت باید حتی المقدور از آن پرهیز و اجتناب کنیم. اما در هر صورت پرهیز از آنرا نمیتوان و نباید تا مرحله قبول یک روش منفی و تا تسلیم شدن به بدیهها و خسارت‌های بزرگتر رسانید. گردن نهادن به خشونت و قبول یک رژیم ظالمانه که خود بر اساس خشونت بنا شده است در واقع نفی کردن روح مثبت عدم خشونت میباشد. نظریه و روش عدم خشونت برای آنکه صحیح و قابل قبول باشد باید مثبت و مؤثر باشد و بتواند یک چنین رژیم یا نظام اجتماعی ظالمانه را تغییر دهد.

این موضوع که آیا روش عدم خشونت میتواند چنین کاری بکند و به چنین نتیجه‌ئی برسد یا نه چیز است که من نمیدانم. من تصور میکنم که در هر صورت این روش میتواند ما را در راه منظور بسیار جلو ببرد اما تردید دارم که به تنهایی بتواند ما را به منظور نهاییمان هم برساند. در هر حال یک نوع اعمال جبر و فشار لازم بنظر میرسد. زیرا مردمی که قدرت و امتیازات گوناگون را در دست خود دارند از آنها دست نخواهند کشید مگر وقتی که باین کار مجبور شوند یا مگر وقتی که شرایطی بوجود آید و اوضاعی ایجاد شود که نگاهداشتن آن قدرت و آن امتیازات را برای خود زیان آور به بینند و دست کشیدن از آنها

۱ - ویلیام اوارت گلادستون یکی از معروفترین سیاستمداران انگلستان و رهبران حزب لیبرال آن کشور در

قرن نوزدهم است که چهار دوره نخست‌وزیر در مقامات او از ۱۸۰۹ تا ۱۸۹۸ زندگی کرد.

د برای خود پرمفعت‌تر بیابند

تصادفها و تصادمات کنونی در اجتماع ما، چه تصادمات ملی و چه طبقاتی بدون بکار بردن فشار و جبر حل نخواهد شد. البته کار معتقد ساختن اشخاص به تغییرات آینده باید به میزان وسیعی انجام گیرد و دنبال شود زیرا تا وقتی که عده زیاد و فراوانی از مردم به لزوم تغییرات اعتقاد پیدا نکنند، پایه و بنیان واقعی برای يك نهضت بزرگ و برای تغییرات اجتماعی بوجود نخواهد آمد. اما ناچار در مورد بعضی‌ها باید اجبار و فشار بکار رود. صحیح نیست که ما در برابر تضادها و تصادمات اساسی که در جامعه ما وجود دارد دیدگان خود را به بندیم و بکوشیم چنین وانمود سازیم که چنان تصادمی وجود ندارد. این کار نه فقط بی‌اعتنائی به حقیقت و واقعیت است بلکه چنین روشی بعزت گمراه ساختن مردم نسبت به واقعیات، موجب تقویت و پشتیبانی از نظام موجود اجتماعی میشود و به طبقات حاکمه يك تکیه گاه اخلاقی می‌بخشد که بتوانند امتیازات ناروا و ظالمانه خود را بجا و عادلانه قلمداد کنند. برای مبارزه با يك سیستم و يك وضع ظالمانه باید استدلال‌ات نادرست و ادعاهای جعلی فاش گردد و نمایان شود و حقایق و واقعیات بدرستی بیان گردد. یکی از خواص روش عدم خشونت همین است که این جعلیات بی‌اساس را از راه عدم قبول آنها و عدم همکاری برای پیشرفت آنها فاش می‌سازد و درهم می‌شکند.

هدف و آرزوی نهائی ما فقط میتواند این باشد که يك جامعه بدون طبقات بوجود آید که در آن عدالت اقتصادی حکومت کند و همه کس در آن برای خود امکانات متساوی بادیگران داشته باشد. اجتماعی که با يك برنامه و بنیان صحیح تمام افراد را از نظر مادی و فرهنگی به سطح بالاتری ارتقا دهد و در آن ارزشهای روحی، همکاری، بی‌نظری، فداکاری، نیکوکاری، میل به حقیقت، حسن‌نیت و محبت نسبت بادیگران پرورش یابد و بالاخره يك نظام صحیح و عادلانه جهانی در همه جا برقرار گردد. هر چیز که بر سر راه این حرکت مرقیانه سدی بوجود آورد باید از میان برود. البته حتی المقدور این قبیل موانع باید بامسألت مرتفع گردد ولی در صورت لزوم ناچار باید آنها را با زور و با اجبار از میان برداشت. حتی بنظر میرسد که اعمال جبر و فشار اغلب لازم و ضروریست. اما بدیهی است که اگر زور و قدرت بکار میرود نباید با روح کینه و قساوت و بیرحمی همراه باشد بلکه باید فقط صورت میل بی‌فرضانه برای از میان برداشتن موانع را داشته باشد. این کار دشوار است. این وظیفه سهل نیست. راه ما آسان نیست و در آن مهلکه‌ها و دشواریها فراوانست. اما دشواریها و مهلکه‌ها با چشم روی هم گذاردن و آنها را نادیده گرفتن از میان نخواهد رفت بلکه باید طبیعت واقعی آنها را شناخت و جسورانه با آنها مواجه شد.

ممکن است که تمام این منظوره‌های بزرگ و عالی تصورات و خیالات واهی جلوه کند و بسیار ممکن است که عده زیادی از مردم نتوانند چنین منظوره‌های عالی و نجیبانه‌ئی برای خود داشته باشند اما در هر حال ما باید همواره این نیت و مقاصد را در برابر خود داشته باشیم و بر روی آنها تأکید کنیم و احتمال دارد که کم کم از این راه کینه‌ها و شهواتی که در بسیاری از ما وجود دارد آرام بگیرد و فرو بنشیند.

روشهای ما باید برای وصول به چنین هدفی انتخاب شود و بر اساس یک چنین نیت و مقاصدی تکیه داشته باشد. اما ضمناً باید توجه هم داشته باشیم که طبیعت آدمی به آن صورت که در توده‌ها و جماعات وجود دارد همیشه به تمنیات خالصانه و دعوت‌های عالی و نجیبانه ما پاسخ درستی نمیگوید و همواره موافق اصول و مقررات عالی اخلاقی عمل نمیکند. بدین-قرار همیشه لازمست که مجبور ساختن هم بامعتقد ساختن همراه باشد و بهترین کاری که میتوان کرد اینست که حتی المقدور میزان بکار بردن فشار و اجبار را محدودتر سازیم بطوریکه زیانها و خسارات ناشیه از آن نیز بعد اقل باشد.

## دو باره در زندان دهر را

وضع در زندان «علیپور» خوب نبود بمیزان محسوس و قابل ملاحظه‌ئی از وزنم کم شده بود و لاغر شده بودم. هوای کلکته و گرمای سوزان و روز افزون آن بسیار ناراحت‌میکرد. زمزمه‌هائی شنیده میشد که قرار شده است مرا به ناحیه خوش آب و هوا تر و معتدل‌تری منتقل سازند. روز ۷ ماه مه بمن اطلاع دادند که اسباب و اثاثیه خود را جمع آوری کنم و از زندانم خارج شوم. قرار شده بود که مرا بزندان «دهرادون» بفرستند. بعد از ماهها انزوا و اسارت در زندان، حرکت با اتومبیل از کلکته در هوای خنک شبانه برایم بسیار مسرت‌انگیز بود. منظره انبوه جمعیت و ازدحام مردم در ایستگاه راه آهن در «هوراه» مرا مجذوب میساخت.

ازین انتقال زندان خود خوشوقت بودم و با بیقراری انتظار میکشیدم که باز به دهرادون برسم و کوههای پر عظمت آنرا از نزدیک به بینم. وقتی که بزندان دهرادون رسیدم دیدم وضعی که برایم تعیین کرده‌اند بکلی با آنچه نه ماه پیش از آن و قبل از رفتن بزندان «نتی» داشتم بکلی تفاوت کرده است. مرا در یک جای جدید در یک اصطبل که آنرا تمیز کرده و آماده ساخته بودند مستقر ساختند.

محل جدید بعنوان یک سلول زندان جای بدی نبود. یک ایوان مهنایی به اطاق زندانم متصل بود. همچنین یک حیاط کوچک در جنب آن بود که در حدود بیست متر طول داشت. بدینقرار از نظر خود اطاق زندان وضع از آنچه در دوره قبلی اقامت در این زندان داشتم بهتر شده بود اما بزودی دریافتم که تغییرات دیگر باین اندازه خوشایند و خوب نبود. دیوار محوطه زندانم را که قبلا بیش از سه متر ارتفاع نداشت بمناسبت آمدن من در حدود یک متر و نیم دیگر هم بلندتر کرده بودند. بنا برین دیگر مناظر پر عظمت کوههائی که آنهمه بخودم وعده میدادم و انتظارش را میکشیدم بکلی از نظرم پنهان میماند فقط میتوانستم سرشاخه‌های چند درخت بلند را که از بالای دیوار پیدا بود به بینم. مدتی پیش

از سه ماه در این زندان بودم و حتی یکبار هم نتوانستم منظره‌ئی از کوهها را که آنهمه مشتاق آنها بودم تماشا کنم. بمن اجازه میدادند که مثل دفعه سابق از محل اصلی زندان خود بیرون بروم و دریای دیوار زندان بگردش پردازم. عقیده داشتند که همان حیاط کوچک زندانم با اندازه کافی برای ورزش بزرگست.

این محدودیت‌های جدید سخت ناراحت کننده بود و احساس میکردم که يك حالت خشم و تحريك عصبی در من بوجود می آورد. نسبت به همه چیز بیعلاقه میشدم و حتی دیگر میل نداشتم که به آنقدر ورزش که ممکن بود در محوطه حیاط زندانم صورت پذیرد نیز پردازم. کمتر خود را تا آن اندازه تنها و از دنیا جدا احساس کرده بودم. کم کم اعصابم از این تنهایی و انزوا فرسوده میشد. هم جسماً و هم روحاً ضعیف میشدم. میدانستم که در پشت دیوار زندانم، فقط بفاصله چند قدم، طراوت و لطافت و عطر دلکش و خرمی سبزه‌ها و چمن‌ها و زمین شاداب و خوش رنگ و مناظر دل‌انگیز در دست وجود دارد اما همه آنها از دسترس من بدور بود و چشمهای خسته و فرسوده‌ام ناچار بودند که منظره منحوس و شوم آن دیوارهای بلند را در برابر داشته باشند. حتی در آنجا حرکت و جوشش زندگی عادی زندان هم وجود نداشت زیرا همه کس جدا ساخته بودند و تنها رها کرده بودند.

پس از شش هفته باران‌های موسمی تابستان آغاز شد که بصورت سیل فرو میریخت در مدت نخستین هفته در حدود ۲۰ سانتیمتر باران بارید. باین ترتیب تغییری در هوای درونی داد و زمزمه‌ئی از يك زندگی نوین بگوش میرسید. گرمای هوا فرو نشست و جسم يك حالت تسکین و آسودگی احساس میکرد. اما برای چشم و فکرم هیچ تسکین و کمکی بوجود نمی آمد. گاهی اوقات در آه‌نین حیاط زندانم نیمه‌باز میشد تا يك نگهبان داخل یا خارج شود. در آن موقع میتوانستم چند لحظه منظره‌ئی از دنیای خارج را به بینم. چمنهای سبز و خرم با رنگهای شفاف و شسته خود میدرخشیدند و قطرات باران همچون مروارید بر روی آنها جلوه میکرد، اما این منظره دل‌انگیز لحظه‌ئی بیش نمی‌پایید و بسرعت برق محو میشد. دوباره در زندان بسته میشد و همچنان بسته میماند. ظاهراً به نگهبانان دستور داده بودند که اگر من در آن نزدیکیها باشم در را باز نکنند و در هر حال هر وقت هم که در را باز میکنند جز مقدار مختصری که فقط برای عبور خودشان کافی باشد آنرا انگشایند. این نگاه دزدیده و کوتاه به سبزی و خرمی و طراوت بیرون بهیچوجه برایم مسرت‌انگیز نبود زیرا یکنوع دل‌تنگی و عطش حسرت‌آلود را در من بیدار میساخت. دلم بیشتر بهوس می‌افتاد و درهم فشرده میشد. حتی تصمیم میگرفتم وقتی هم که در نیمه‌باز میشود به بیرون نگاه نکنم



معهدنا باید بگویم که تمام این ناراحتی‌های روحی، آنطور که بنظر میرسید گناه زندان نبود، بلکه در واقع عکس‌العمل حوادث خارجی بود. فکر بیماری کماله‌ونگرانی‌های سیاسی در این ناراحتی روحیم اثر زیادی داشت. کم‌کم متوجه میشدم که کماله دوباره تحت فشار بیماری قدیمش قرار گرفته است درحالی‌که احساس میکردم هیچ‌کاری از دستم ساخته نیست و بهیچ‌شکل نمیتوانم به او کمک بدهم. البته میدانستم که اگر خود من در کنارش میبودم وضع او تغییر میکرد.

برخلاف زندان علیپور، در زندان دهرادون اجازه دادند که يك روزنامه روزانه برایم بیاید و باین ترتیب میتوانستم با حوادث و جریان‌های سیاسی و غیر سیاسی خارج تماسی داشته باشم. کمیته کنگره پس از قریب سه سال (که در بیشتر این مدت غیرقانونی اعلام شده بود) در «پاتنا» اجتماعی ترتیب داد اما اخبار جریان مذاکرات کمیته برایم یأس‌انگیز بود. برایم تعجب‌آور بود که در این نخستین اجلاس و ملاقاتی که پس از آن‌همه حوادث شگرف که درهند و در جهان روی داده بود تشکیل میشد درخواستی بودند که به تجزیه و تحلیل اوضاع بپردازند و يك مباحثه جدی در این باره بعمل آورند و بکوشند که راه‌های تازه‌ای بیابند.

آنطور که از دور بنظرم میرسید گاندی جی با يك روش دیکتاتورما بانه میگفت: «اگر میخواهید از من پیروی کنید و این راه را انتخاب میکنید باید شرایط مرا بپذیرید.» این درخواست اوطیمی بود زیرا نمیشد که هم همراه او رفت و هم از او خواست که برخلاف معتقداتش رفتار کند. بنظر میرسید که در کمیته کنگره مطالب زیادی را از بالا تحمیل میکردند و نمیخواستند کمی به مباحثه متقابل هم بپردازند و يك سیاست جدید و مناسب اتخاذ کنند. واقعاً حیرت‌انگیز بود که گاندی جی بر افکار عمومی مسلط بود و باز هم از عدم همراهی مردم با خودش شکایت داشت. تصور میکنم کمتر کسی پیش از گاندی جی در اطراف خود وفاداری و ستایش و فرمانبرداری وسیع و عمومی داشته است. و منصفانه بنظر نمیرسید که شخصی چون او از توده‌های مردم گله‌مند باشد که چرا به آن سطح عالی و بلندی که او برای ایشان تعیین میکند بالا نمی‌آیند.

گاندی جی در ملاقات کمیته کنگره در «پاتنا» حتی تا آخرین جلسات باقی‌ماند زیرا میخواست بمسافرت و کوشش در باره هدف هر یکن خود ادامه دهد. گاندی جی به اعضای کمیته کنگره گفته بود که مثبت بودن خود را نشان بدهند و تمام طرح‌های قطعنامه‌هایی را که از طرف کمیته عامله پیشنهاد میشود هر چه زودتر بتصویب برسانند. سپس بدنبال کار خود رفته بود.

احتمال دارد که در واقع مباحثات زیاد و دنباله دار در آن موقع به نتیجه نمیرسید.

در میان اعضای کمیته کنگره يك وضع مبهم و تیره وجود داشت بطوریکه هر چند عده زیادی بانتقاد از اوضاع میپرداختند عملاً پیشنهادات مثبت وقابل قبولی مطرح نمیشد. در آن شرایط و آن موقعیت چنین وضعی طبیعی هم بود زیرا بار مبارزه با تمام سنگینی خود بردوش این رهبران استانها وولایات مختلف افتاده بود و آنها تقریباً همگی کمی خسته شده بودند و فکر آماده و آسوده‌ئی نداشتند. بطور مبهمی احساس میشد که بیشترشان میل دارند نافرمانی عمومی متوقف شود. اما آیا چه باید کرد؟ دو گروه مختلف در این مورد اظهار نظر میکردند: يك عده جداً هوادار آن بودند که از مجاری قانونگزاری وشوراهای دولتی بفعالیت پرداخته شود، گروه دیگری بطور مبهمی يك نوع افکار وروشهای سوسیالیستی را در نظر داشتند. اما در هر حال اکثریت اعضای کمیته کنگره با هیچ يك از این دو گروه موافق نبودند. اعضای این گروه اکثریت. با شرکت در مجامع دولتی وقانونگزاری و ادامه فعالیت از طرق قانونی موافق نبودند و در عین حال از سوسیالیسم هم کمی بیمناک بودند و بنظرشان میرسید که اگر بسوسیالیسم پرداخته شود ممکن است که در صفوف نهضت تفرقه وپراگندگی پیش آید. این گروه هیچگونه افکار مثبتی نداشتند و تنها امید و پناهگاهشان وجود گاندی جی بود که او را همچون لنگر گاه مطمئنی برای خود میسر کردند. بدینجهت هر چند که عده زیادی بودند که آنچه را گاندی جی میگفت قبول نداشتند این بار هم مثل سابق همه متوجه اوشدند و رهبری او را پذیرفتند. هواداری گاندی جی از گروه اعتدالی تر که هوادار فعالیت در حدود قوانین در شورا های دولتی بودند سبب شد که آنها در کمیته کنگره و در خود کنگره موقعیت استوارتری احراز کردند و پیش افتادند.

تمام این چیزها غیرمنتظره نبود اما کنگره در این عکس العمل و عقب نشینی خود خیلی پیش از آنچه که فکر کرده بودم عقب رفت. در طول پانزده سال اخیر و از زمان آغاز نهضت عدم همکاری (۱۹۱۹) رهبران و سران کنگره هرگز تا این اندازه نسبت بمقررات قانون و فعالیت در حدود قوانین اظهار علاقه نکرده بودند. حتی حزب سواراج که در سالهای حدود ۱۹۲۵ فعالیت داشت و در شورا های دولتی و مجالس قانونگزاری شرکت جست با تمام اینکه مظهر يك جناح ارتجاعی کنگره بود باین اندازه که اکنون دستگاه رهبری کنگره خود را هوادار قانون نشان میداد پیش نرفته بود. در دستگاه رهبری کنونی کنگره شخصیت‌هایی نظیر کسانی که حزب سواراج را رهبری میکردند نیز نبودند. بسیاری از اشخاص که در دورانیهای خطرناک خود را با کمال دقت از کنگره جدا نگاه میداشتند اکنون به کنگره روی آوردند و متأسفانه اهمیت فراوانی هم یافتند.

ممنوعیت کنگره از طرف دولت ملغی گردید و سازمان آن دوباره صورت قانونی

بخود گرفت اما بسیاری از سازمانهای وابسته و جنبی آن مانند سازمان داوطلبان که «سوادال» نامداشت، عده‌ئی از مجامع و انجمن‌های دهقانی که اتحادیه‌های نیمه مستقل دهقانان بشمار میرفتند، و بسیاری از سازمانهای آموزش و پرورش و سازمان‌های جوانان همچنان غیرقانونی باقی ماندند. مخصوصاً سازمان «خدای خدمتگاران» یا «سرخ پیراهنان» استان مرزی هنوز غیرقانونی بود در صورتیکه این سازمان در سال ۱۹۳۱ بطور رسمی به کنگره پیوست و مظهر سازمان کنگره در استان مرزی بشمار میرفت.

بدینقرار هرچند که کنگره از فعالیت و مبارزه مستقیم دست کشید و راههای قانونی را پیش گرفت دولت تمام قوانین و مقرراتی را که برضد نهضت نافرمانی عمومی وضع کرده بود همچنان عمل میکرد و حتی بخش‌های عمده سازمان کنگره را غیرقانونی و ممنوع میشناخت. مخصوصاً کوشش خاصی برای از میان بردن سازمانهای دهقانان و اتحادیه‌های کارگران مبذول میگشت در صورتیکه مقامات رسمی دولتی زمینداران و مالکین بزرگ را بتشکیل اتحادیه‌ها و مجتمع شدن تشویق میکردند و مجبور میساختند. این نکته بسیار جالب توجه و پرمعنی بود که برای این سازمانهای مالکین بزرگ انواع تسهیلات و کمک‌ها نیز از طرف دولت فراهم میشد. حتی برای دولت از این سازمانهای مالکین، حق عضویت اعضا بوسیله مأمورین مالیاتی دولت و همراه با مالیات‌ها و درآمدهای ارضی جمع‌آوری میشد. گمان میکنم که من همیشه نسبت به فرقه‌های مذهبی هندو و مسلمانان بیطرف بوده‌ام و نسبت بهیچکدام برتری و خصوصیتی قائل نشده‌ام اما اتفاقی روی داد که مخصوصاً مرا از سازمان هند و مهاسابها بیزار ساخت.

یکی از دیران کنونی این سازمان هندوکار را بجائی رساند که از ممنوع شناختن و غیرقانونی شدن سازمان «سرخ پیراهنان»<sup>۱</sup> از طرف دولت شادمان شد و از دولت بخاطر این امر پشتیبانی میکرد. این تأیید درباره از میان بردن ابتدائی‌ترین حقوق عمومی آنها در موقعی که هیچگونه اقدامات تجاوز آمیزی از جانب آنها صورت نمیگرفت واقعاً مرا متحیر میساخت. صرفنظر از این مسئله اصولی همه کس بخوبی میدانست که مردم این استان مرزی در تمام سالهای مبارزه رفتاری عالی داشته‌اند. رهبر ایشان خان عبدالغفار خان که یکی از دلیرترین و شایسته‌ترین مردم هند است هنوز در زندان بود، آنها بدون هیچگونه محاکمه، بنظر من زشتی و پستی کار فرقه‌های مذهبی ممکن نبود ازین تجاوز کند و انتظار داشتم که سایر رهبران و سران هند و مهاسابها نسبت به این اظهارات و طرز رفتار همکار

۱ - سازمان سرخ پیراهنان یا خدای خدمتگاران که در استان مرزی مجاور افغانستان در میان قبایل پاتان و تحت رهبری خان عبدالغفار خان بوجود آمده بود از مسلمانان تشکیل میشد و باین جهت سازمان مذهبی و منعیب هندو مهاسابها غیر قانونی شدن آنها تأیید میکرد و نویسنده (نهر) از این تأیید اظهار نفرت و بیزارى میکند - م

خود اظهار تنفرو بیزاری کنند و با او موافقت نداشته باشند اما تا آنجا که من اطلاع یافتم هیچ يك از آنها حتی يك کلمه هم نسبت به این رفتار پست اعتراض نکردند.

من از این اظهارات دیرهند و مها ساسا بها سخت ناراحت و منقلب شدم. این امر بخودی خود بسیار بد بود اما از آنجهت که بنظر من مظهر يك وضع جدید در کشور بود بیشتر مرا بخشش می آورد. آنروز که این خبر را خواندم در حالیکه در گرمای بعد از ظهر استراحت می کردم خوابی دیدم که هنوز هم آنرا بخاطر دارم. در خواب دیدم که خان عبدالغفار خان از همه طرف مورد هجوم و حمله واقع شده است و من بدفاع از او برخاسته ام. با آشفتگی و فرسودگی از خواب پریدم، يك نوع اندوه قلبم را در هم میفشرد و بالشم از اشک تر شده بود. از این حال انقلاب خود خیلی متعجب بودم زیرا معمولاً در موقع بیداری دستخوش چنین هیجانات شدید نمی شدم.

در آنروزهای اندوهبار و ناگوار اعصابم بشکل نمایانی ضعیف شده بود و خوابهایم ناراحت و آشفته بود. این وضع برایم سابقه نداشت. اغلب کابوسهای گوناگون بسراغم می آمد و رنجم میداد. گاهی اوقات در خواب ناله می کردم و فریاد میکشیدم. گویا یکبار فریادم خیلی شدیدتر از معمول شده بود و موقعی که از خواب بیدار شدم دیدم دو نفر از نگهبانانم کنار تختم ایستاده اند که از فریادهای هولناک من مضطرب شده و بسراغم آمده بودند. آنروز در خواب دیدم که میخواستند مرا خفه کنند.

در همین اوان يك قطعنامه که در کمیته عامله کنگره بتصویب رسید نیز سخت دلم را آزرده ساخت. بقراریکه گفته میشد این قطعنامه «بسناسبت گفتگوهای بی اساس و بی معنی که در باره ضبط اراضی و اموال صاحبان مالکیتهای خصوصی و ضرورت جنگ طبقاتی» شیوع یافته بود منتشر گردید و در آن خواسته بودند که به اعضای کنگره یادآوری کنند که قطعنامه مصوب در کنگره کراچی<sup>۱</sup> «منظورش ضبط مالکیتهای خصوصی بدون يك دليل عادلانه و یا بدون پرداخت غرامت نبوده است و در آن از مبارزه طبقاتی هم دفاع نشده است. بعلاوه کمیته عامله عقیده دارد که ضبط املاک و مبارزه طبقاتی مخالف اعتقاد کنگره به اصول عدم خشونت میباشد.»

مطالب این قطعنامه خیلی ضعیف و سست و مبهم بود و نشان میداد که تنظیم کنندگان آن درباره معانی و مفاهیم کلمات مبارزه طبقاتی بی اطلاع هستند. ظاهراً هدف این قطعنامه مخالفت با «حزب سوسیالیست کنگره» بود که بتازگی تشکیل شده بود. حقیقت اینست که هرچند بعضی از اعضای مسئول این گروه اخیر بارها بوجود يك مبارزه طبقاتی

که در شرایط کنونی جریان دارد اشاره کرده بودند هرگز صحبتی از ضبط اموال یا املاک بمیان نیاورده بودند. با اینهمه از قطعنامه کنگره عامله چنین فهمیده میشد که هر کس بوجود يك چنین مبارزه و جنگ طبقاتی اعتقاد داشته باشد اصولاً نمیتواند عضو کنگره باشد.

بدیهی است هرگز هیچ کس نگفته است که کنگره باید بسوی سوسیالیسم متمایل گردد یا با مالکیت‌های خصوصی مخالفت ورزد. بعضی از اعضای کنگره شخصاً چنین تمایلات و معتقداتی داشتند اما عقیده و نظر شخصی ایشان با کنگره ارتباطی نداشت. اکنون چنین معلوم میشد چنین اشخاصی حتی نمیتوانستند در صف اعضای کنگره هم قرار بگیرند و در عضویت کنگره باقی بمانند و این سازمان ملی نمیتواند آنها را در بر گیرد.

من خود اغلب گفته بودم که سازمان کنگره ملی هند مظهر واقعی تمام ملت هند است که تمام گروه‌های مختلف و صاحبان تمام منافع گوناگون را از شاهزادگان گرفته تا فقیران، در بر میگیرد.

این خصوصیتی است که اغلب در نهضت‌های ملی بنظر میرسد و مفهوم آن اینست که این نهضتها مظهراً کثرت عظیم ملت هستند و سیاست ایشان با رعایت منافع عموم طبقات تعیین میگردد. اما این حقیقت کاملاً صحیح و قابل دفاع نیست زیرا هیچ سازمان سیاسی نمیتواند مظهر و نماینده منافع متضادی باشد و گرنه صورت اجتماعی از يك انبوه ضعیف و بی معنی را پیدامیکند که هیچ شکل و ترکیب مشخصی نخواهد داشت. کنگره هم میتواند یکی از دو صورت را داشته باشد: یا کنگره يك حزب و سازمان سیاسی است که يك هدف مشخص و روشن (یا لا اقل مبهم) را که بر فلسفه خاصی متکی است دنبال میکند و میخواهد يك نیروی سیاسی بدست آورد و آنرا در راه خوشبختی ملی بکار برد؛ و یا اینکه کنگره يك سازمان خیریه و نیکوکاری برای فعالیتهای بشردوستانه است که برای خود نظر خاصی ندارد و برای همه کس و عموم طبقات خیرخواهست.

وقتی که کنگره صورت يك سازمان سیاسی را دارد که در راه يك هدف ملی و اجتماعی پیش میرود طبعاً مظهر کسانی است که بطور کلی با هدفها و فلسفه این سازمان موافقت دارند و ناچار کسانی که با آن مخالف هستند صورت عناصر غیرملی یا غیراجتماعی و مرجع را پیدا میکنند که باید نفوذشان محدود گردد یا از میان برود بطوریکه هدف و فلسفه کنگره بتواند تحقق یابد. راست است که يك نهضت ضد استعماری همیشه بر مبنای توافقیهای بسیار وسیعی تشکیل میشود که طبقات مختلف را در بر گیرد و يك چنین نهضتی با مبارزات طبقاتی کاری ندارد. کنگره نیز در مراحل مختلف خود مظهراً کثرت عظیم مردم هند بوده است و در درون خود گروه‌های متضاد و مختلفی را جای داده است که فقط از جهت ضد استعمار بودن میان ایشان قدر مشترکی وجود داشته است و حتی از

نظر چگونگی مبارزه ضد استعماری هم با یکدیگر توافق نداشته‌اند. بهمین جهت کسانی که با این نظر اساسی ضد استعماری مخالف بوده‌اند همیشه خود را از آن دور و جدا نگاه داشته‌اند و در مراحل مختلف مبارزه ملی کنگره در طرف دولت بریتانیا قرار گرفته‌اند. بدین‌قرار کنگره صورت يك نوع اتحاد دائمی تمام احزاب را پیدا کرده است که در آن گروه‌های مختلفی وجود دارند که در میان‌شان تفاوت‌هایی هست و همه آنها بوسیله اعتقاد به شخصیت ممتاز گاندی جی بهم پیوند یافته‌اند. از این جهت آن قطعنامه کمیته عامله کنگره با ماهیت واقعی کنگره سازگار نبود.

کمیته عامله بعداً کوشید که نظر خود را در باره مبارزه طبقاتی که در قطعنامه خود گفته بود تشریح کند و در این باره توضیحاتی بدهد. اما اصولاً اهمیت این قطعنامه بخاطر کلمات با لحن آن نبود بلکه از آن جهت اهمیت داشت که نشانه اتخاذ يك روش سیاست جدید بود که با سیاست قبلی کنگره تفاوت داشت. این قطعنامه بشکل نمایانی از تمایلات جدید کنگره مبنی بر شرکت در مجمع قانونگزاری و شوراهای دولتی الهام میگرفت و نظر این بود که بوسیله آن در موقع انتخابات مجمع قانونگزاری هواداری و مساعدت صاحبان ثروت و املاک را جلب کنند. بدین‌قرار کنگره هر روز بیشتر بطرف «راست» متمایل میشد و سعی میکرد که با عناصر اعتدالی و محافظه کار کشور نزدیک شود. کار بجائی رسید که حتی نسبت بکسانی هم که در گذشته نسبت به نهضت کنگره دشمنی علنی کرده بودند و در دوران ادامه نافرمانی عمومی در کنار دولت قرار گرفته بودند کلماتی نرم و مهر آمیز گفته میشد.

يك جناح چپ در داخل کنگره وجود داشت که با این روش سازشکارانه جداً مخالف بود و مبارزه میکرد. اما هم قطعنامه کمیته عامله و هم بسیاری اقدامات و تندیهای فردی دیگر روشن میساخت که دستگاه اجرایی کنگره حاضر نیست بعلت هیاهو و اعتراض این جناح چپ از راه و روش جدید خود دست بردارد. چنین معلوم شد که میخواهند بگویند اگر عناصر چپ با این روش موافقت نداشته باشند و با آن سازش نکنند از صفوف کنگره اخراج خواهند شد. بیانه و اظهار نظری که از طرف هیئت پارلمانی کنگره انتشار یافت بقدری احتیاط آمیز و ملایم بود که در مدت پانزده سال اخیر کنگره هرگز تا این اندازه احتیاط و ملاحظه از خود نشان نداده بود.

دستگاه رهبری کنگره، حتی صرف‌نظر از شخص گاندی جی، شامل عده‌ئی اشخاص معروف بود که در مبارزه ملی بخاطر آزادی سوابق ممتد و درخشانی داشتند. مردانی پرافتخار که در سراسر کشور بخاطر صداقت و درستی و دلیری خود مشهور بودند. اما سیاست جدیدی که برای کنگره اتخاذ گردید سبب گشت که افراد بسیاری را که حتی نمیتوان گفت

يك ایدآل و منظور اجتماعی یا ملی هم داشتند به صفوف مقدم و حتی به نخستین صف کنگره آورد. مسلماً در صفوف وسیع اعضای کنگره عناصر ایدآلیست و با هدفی که بدنبال آرمان‌های ملی می‌رفتند فراوان بودند اما درها بروی ایشان بسته شد و اکنون در دستگاه‌های بالائی کنگره اپورتو نیسم و خودخواهی بیشتر از هر وقت دیگر میدان یافته بود.

صرف نظر از شخصیت مسمائی و غیر قابل توصیف گاندی جی که در میان دیگران ممتازتر بنظر میرسید و بر همه تسلط داشت سازمان کنگره اکنون دو صورت پیدا کرده بود: یکی صورت خالص سیاسی که روز بروز اهمیت بیشتری کسب میکرد و عده زیادی تری را در بر میگرفت، و دیگری صورت يك مجمع مذهبی و اجتماع وسیع مؤمنین که مشحون از تقوا و پارسائی و عواطف احساساتی بود.

در این جریان‌ات دولت حالت پیروزمندانۀائی داشت که بهیچوجه آنرا پنهان نمیکرد. احساس میکرد که سیاست او در مبارزه شدید با نافرمانی عمومی و متفرعات آن صحیح بوده و پیروز شده است. بنظر دولت عمل جراحی که بعمل آورده بود با موفقیت صورت گرفته بود و دیگر برای او اهمیتی نداشت که آیا بیمار زنده است یا مرده. هر چند کنگره فعلاً تا اندازه‌ئی کم‌خطر شده بود دولت در نظر داشت باز هم همین سیاست کلی شدید خود را با مختصر تغییراتی ادامه دهد زیرا مقامات دولتی میدانستند تا وقتی که مسائل کنونی مطرح است و لاینحل مانده است تغییراتی که در سیاست نهضت ملی پیش می‌آید موقتی و گذران خواهد بود و بنا برین اگر دولت مختصر ملاحظه و سست‌گیری داشته باشد نهضت ملی رشد و توسعه فراوان و سریعی خواهد یافت. شاید هم مقامات دولتی میدانستند که با ادامه فشار نسبت به عناصر مرفقی کنگره یا نسبت به سازمانهای کارگران و دهقانان، رهبران ملاحظه‌کار و احتیاط‌کار کنگره را ناراضی نخواهند ساخت و بساین جهت بفشار خود ادامه میدادند.

افکار من در آن موقع که در زندان دهرادون بودم تقریباً در این مسیر بود. در واقع من در وضعی نبودم که بتوانم در باره جریان حوادث روش مشخصی داشته باشم زیرا هیچگونه تماسی با خارج نداشتم. در زندان علیپور تماس من با زندگی تقریباً قطع شده بود. در زندان دهرادون هم فقط يك روزنامه که خود دولت انتخاب کرده بود برایم می‌آوردند که اخبار را مغرضانه و اغلب يك طرفی و با نظر موافق دولت نقل میکرد. بسیار ممکن بود که اگر با دوستان و همکاران خارج از زندانم تماسی میداشتم و میتوانستم اوضاع را دقیق‌تر و از نزدیکتر مطالعه کنم تا اندازه‌ئی طرز فکر و قضاوت‌م تغییر می‌یافت.

در حالیکه جریان‌ات روزانه مرا متأثر و فرسوده میساخت کم‌کم به تفکر درباره

گذشته و درباره جریانها و حوادث سیاسی هند از زمانیکه من هم در فعالیت‌های سیاسی و عمومی آن شرکت جسته‌ام فکر میکردم. از خود میپرسیدم که آیا آنچه ما کرده‌ایم تا چه اندازه درست و تاچه اندازه نادرست بوده است؟ بنظرم می‌رسید که اگر بتوانم افکام را بروی کاغذ بیاورم و بنویسم نظم بیشتری خواهد یافت و بیشتر برایم مفید خواهد بود. بعلاوه چنین کاری فکرم را به یک کار مشخص مشغول خواهد داشت و کمتر متوجه نا ملایمات و فشارهای محیط زندان خود خواهم شد.

بدین ترتیب بود که در ماه ژوئن ۱۹۳۴ نوشتن این شرح حال توصیفی خود را در زندان دهرادون آغاز کردم و در طی هشت ماه اخیر هر وقت که حوصله کار کردن داشتم آنرا ادامه داده‌ام. اغلب مواقعی پیش می‌آمده است که بهیچوجه میل و حوصله‌ئی برای نوشتن نداشتم. سه بار این قبیل تعطیل و فاصله‌ها پیش آمد که هر بار در حدود یکماه طول کشید. اما بالاخره کار خود را هر طور بود ادامه دادم و اکنون پایان این سیر و سیاحت که در زندگی شخصی خودم انجام میگیرد نزدیک شده‌ام. بیشتر این صفحات در یک حال آشفته‌گی و ناراحتی و در مواقعی که تحت تأثیر ناملایمات و فشارهای روحی بوده‌ام نوشته شده است. شاید مقداری از این ناراحتی‌ها در خود این صفحات هم منعکس شده باشد اما خود این نوشتن‌ها برایم بسیار مفید بوده است و با کمک آنها توانسته‌ام از چنگ زمان حال و ناملایمات و ناراحتی‌هایم بگریزم. در موقع نوشتن کمتر به یک شخص خارجی نظر داشتم، من برای خاطر خودم و خطاب بخودم مینویشتم. مسائلی برای خود طرح میکردم و بانظر خود به آنها پاسخ میگفتم و حتی گاهی از این کار برای خود یک نوع سرگرمی و تفریح بوجود می‌آوردم. نظرم این بود که حتی المقدور درباره حوادث اندیشه و تفکری درست داشته باشم و تصور میکنم این تجدید نظر در گذشته میتواندست برای این منظور به من کمک دهد.

در اواخر ماه ژوئیه وضع سلامتی کماله شدت و خیم شد و در ظرف چند روز به مرحله بحرانی و خطرناکی رسید. روز ۱۱ ماه اوت ناگهان مرا از زندان دهرادون خارج ساختند و همان شب همراه یک اسکورت پلیس باراه آهن به الله‌آباد فرستادند. صبح روز بعد ما به ایستگاه «پرایاگ» در الله‌آباد رسیدیم. از طرف قاضی محل رسماً به من اطلاع دادند که بعلت بیماری شدید همسرم موقتاً آزاد میشوم تا بتوانم تا وقتی که اوزنده است بر بالینش باشم. در آنروز درست شش ماه تمام از بازداشتنم میگذشت.



## یازده روز

شمشیر زنگ نمیزند و نابود نمیشود هر چند غلافش نابود گردد  
روح نیز باقی میماند هر چند سینه نابود گردد  
(دایرون)

آزادی من موقتی بود . به من منتد کرده بودند که این آزادی برای یکی دوروز خواهد بود و در صورتیکه پزشکان معالج همسرم جداً لازم بشمارند ممکن است تا موقعیکه آنها لازم بدانند نیز تمدید شود . حالت عجیب و خاصی برایم بوجود آمده بود . وضع کاملاً بی ثبات بود و بهیچوجه نمیتوانستم بکاری پردازم . اگر وضع ثابتی میداشتم میتوانستم موقعیت خود را تشخیص دهم و میکوشیدم خود را با اوضاع جدید منطبق سازم اما در آن وضعی که من بودم هیچ ثباتی وجود نداشت زیرا هر روز و هر لحظه ممکن بود که مرا بزندان برگردانند .

تغییر وضعی که برایم پیش آمد خیلی ناگهانی بود و من بهیچوجه برای مواجهه با آن آماده نبودم . یکدفعه از کنج انزوای زندان به محیط پر جمعیت منزل و اجتماع پزشکان و پرستاران و بستگان منتقل شده بودم . دخترم ایندی را نیز از «شانتی نیکیستان» آمده بود . بسیاری از دوستان دائماً بدیدنم می آمدند و از حال و سلامتی کماله می پرسیدند . طرز زندگی بکلی با آنچه در زندان عادت کرده بودم تفاوت داشت . در اینجا آسایش خانگی و غذای خیلی بهتری وجود داشت اما همه آنها در روی زمینه تیره می از ناراحتی و اضطراب درباره بیماری شدید کماله قرار میگرفت .

او نحیف و ناتوان ، بصورت سایه می از خودش ، در بستر افتاده بود و در منتهای ضعف خود با بیماری مبارزه میکرد . فکر اینکه ممکن است او از دستم برود دائماً بشکل تحمل ناپذیری آزارم میداد . هجده سال و نیم از ازدواجمان میگذشت . فکرم بروز کار گذشته ، به آن روز عروسی مان و به آنچه در طول این سالها اتفاق افتاده بود باز میگشت .

در آن موقع من بیست و شش سال داشتم و او تقریباً هفده ساله بود. دختری بود بسیار محبوب و ساده که بکلی از جریانات این دنیا بدور بود. اختلاف سن ما زیاد بود اما اختلاف فکری و نظری ما خیلی زیادتر بود زیرا من رشد و پرورش بیشتری یافته بودم. معیناً با وجود ظاهر دانشمند و تحصیل کرده ام هنوز بسیار ساده بودم و رفتاری کودکانه داشتم. بزحمت میتوانستم بفهمم که فکر این موجود ظریف و حساس بکنندی همچون گلی که میشکند و باز میشود به مهربانی و مراقبت و ملاحظت احتیاج دارد. ما بیکدیگر علاقمند بودیم و باهم سازش داشتیم اما محیط زندگی ما و زمینه فکری ما با هم متفاوت بود و لازم بود که با بکدیگر انطباق یابد. گاهی هم این عدم انطباق به برخورد هائی منتهی میشد و بر سر مسائل ناچیز نزاعهای کوچکی میان ما روی میداد اما این نزاعها صورت مشاجرات کودکانه پسران و دختران جوان را داشت که زیاد طول نمیکشید و بزودی به آشتی منتهی میشد. هر دوی ما طبیعی تند و بسیار حساس داشتیم و هر کدام بشکل کودکانه بی بغور و شخصیت خود پاینده بودیم. با وجود این هر چند که انطباق ما با بیکدیگر بکنندی صورت میگرفت علاقه ما نسبت بیکدیگر دائماً افزایش می یافت. بیست و یکماه پس از عروسی ما دخترمان که تنها فرزند ماست بدنیا آمد.

اردواج ما تقریباً با تحول جدید سیاست هند و مجذوب شدن من به آن همزمان بود. آن موقع روزهای فعالیت «هوم رول»<sup>۱</sup> بود و بزودی اجرای حکومت نظامی در پنجاب و نهضت عدم همکاری پیش آمد و من دائماً بیش از پیش در غوغا و جنجال و ازدحام زندگی عمومی و اجتماعی فرو میرفتم. این فعالیتها با اندازه بی مراه خود مشغول میداشت که خود بخود تقریباً کماله را از خاطر میبرد و او را در موقعیکه مخصوصاً به همکاری و توجه من بیشتر احتیاج داشت بحال خودش رها میکردم. معیناً علاقه ام به او ضعیف نمیشد و حتی افزایش می یافت. برایم بسیار نیرو بخش بود که میدانستم او در کنارم هست و با نفوذ نوازش آمیز و تسلی بخش خود به من کمک میدهد. او به من نیرو و شهامت می بخشید اما طبعاً شخصاً رنج میبرد و احساس میکرد که کمی مورد بی اعتنائی و غفلت قرار گرفته است. شاید در نظر او اگر بکلی نسبت به او نامهربان و لاقید میماندم از آن طرز رفتار آمیخته به غفلت و نیمه فراموشی بهتر میبود.

سپس نوبت بیماری ادواری و مزمن او و غیبتهای ممتد من در زندانها فرارسید که فقط میتوانستیم گاهی هنگام ملاقاتهای زندان بیکدیگر را ببینیم. نهضت نافرمانی عمومی او را به نخستین صف مبارزه کشانید و خیلی خوشحال شد که او هم بزندان رفت. بدین

۱ - نهضت خود مختاری هند که در زمان جنگ جهانی اول بوجود آمد. م

ترتیب ماخلیلی بهم نزدیکتر شدیم . ملاقاتهای کوتاه ما برایمان بسیار گرانبها و پر ارزش گردید . هر دو در انتظار روزهای ملاقات میماندیم و روز شماری میکردیم . هرگز از بودن باهم و ماندن باهم خسته نمیشدیم زیرا ملاقاتهای کوتاه ما همیشه اطافت و تازگی مخصوصی داشت و هر يك از ما دائماً چیزهای تازه می دردیگری کشف میکرد هر چند که شاید گاهی هم این کشفیات تازه مازید مطبوع و خوشایندمان نبود . حتی ناسازگاریهای دوران بلوغ ما هم همیشه يك حالت تازه جوانی پسرانه و دخترانه در خود داشت .

پس از هجده سال که از زندگی زناشویی ما میگذشت او هنوز هم قیافه می ساده و ظاهری دخترانه داشت . بهیچوجه حالات يك زن مسن و جا افتاده در او نبود . تقریباً صورت همان عروس جوانی را داشت که سالها پیش بخانه ما آمده بود . اما من خیلی عوض شده بودم و هر چند هنوز هم نسبت به سنم چابک و فعال و نیرومند بودم - و بطوریکه بمن میگفتند هنوز حالتی پسرانه داشتم - خودم تغییرات قیافه ام را درك میکردم . سرم تا اندازه می بیو شده بود . موهای شقیقه هایم خاکستری شده بود . خطوط و چین ها صورتم را شیار کرده بود و سایه های تیره می در اطراف چشمانم حلقه زده بود . در سالهای اخیر وقتیکه کماله و من باهم در خارج دیده میشدیم اغلب کسانی که او را در کنار من میدیدند باشتباه می افتادند و او را دخترم حساب میکردند . او و ایندیرا مثل دو خواهر بنظر می آمدند .

هجده سال زندگی زناشویی! اما چقدر از این سالها برای من در زندان ها و برای کماله در بیمارستانها و آسایشگاهها گذشته بود و اکنون بازم من محکوم بزندان بودم و فقط برای چند روز معدود بیرون آمده بودم و او نیز باز در بستر افتاده و با مرگ دست بگریبان بود . همیشه از اینکه او نسبت به سلامتی خود بی اعتنا بود و چنانچه باید از خویش مراقبت نمیکرد ناراضی بودم . اما چگونه میتوانستم از او گله کنم زیرا روح مشتاق و فعال او از عدم فعالیت آزرده میشد و میخواست که سهم خود را در مبارزه ملی بدرستی انجام دهد چون جسماً برای شرکت در مبارزات دشوار ضعیف بود و نه میتوانست که درست به کار پردازد و نه به معالجه خود میرسید آتشی که در درونش زبانه میکشید وجود خودش را میسوزاند .

نه! مسلماً او در موقعی که من بیش از همیشه به او محتاج بودم مرا ترك نخواهد گفت! تازه ما شروع کرده بودیم که یکدیگر را بدرستی بشناسیم و هر يك واقعاً نسبت به دیگری تفاهمی داشته باشیم . در واقع زندگی مشترك ما تازه شروع میشد . ما بهم پیوند استواری یافته بودیم و باهم کارهای فراوانی در پیش داشتیم ...

در حالیکه ساعت‌ها از پی ساعت‌ها و روزها از پی روزها بر بالین او می‌اندام این قبیل افکار در سرم می‌گذشت .

همکاران و دوستان بدیدنم می‌آمدند دربارهٔ بسیاری اتفاقات که من از آن بی‌اطلاع بودم حرف می‌زدند . دربارهٔ مسائل جاری سیاسی بحث می‌کردند و از من سئوالاتی می‌پرسیدند . اما برایم بسیار دشوار بود که بایشان جواب بدهم . بزحمت می‌توانستم فکرم را از بیماری کماله دور سازم . بعلاوه بعد از مدت‌ها جدائی و انزوا در زندان در وضعی نبودم که بتوانم دربارهٔ مسائل مشخص و خاصی که در خارج جریان داشت بطور ناگهانی اظهار نظر کنم . تجارب طولانی بمن آموخته است که نمیتوان اوضاع و احوال را از روی اطلاعات محدود و ناقصی که در زندان بدست می‌آید سنجید . برای يك اظهار نظر واقعی تماس‌های شخصی لازم بود . در غیر این صورت هر گونه اظهار نظری فقط جنبهٔ کلی پیدا می‌کرد و از واقعیات دور می‌بود . بدینقرار بنظرم نادرست و غیر منصفانه بود که پیش از دیدن گاندی جی و همکاران قدیم که اعضای کمیتهٔ عاملهٔ کنگره بودند ، و بدون آنکه فرصت مذاکرهٔ کافی با آنها داشته باشم ، دربارهٔ سیاست کنگره و روش آنها بطور قاطع اظهار نظر و قضاوت کنم . در فکرم انتقادات فراوانی نسبت به آنچه روی داده بود وجود داشت اما در عین حال نمیتوانستم هیچگونه پیشنهاد مثبتی هم مطرح سازم . چون در آن موقع هیچ انتظار خارج شدن از زندان را نداشتم بهیچوجه راجع باین مسائل فکری نکرده بودم . همچنین در مقابل عمل مؤدبانهٔ دولت که بمن اجازه داده بود فقط برای دیدن همسر بیمارم از زندان بیرون آیم بنظر خودم درست نبود که از این فرصت برای فعالیت‌های سیاسی استفاده کنم . بدیهی است که من هیچگونه قول و تمهیدی نسپرده بودم که به چنین فعالیت‌هایی نپردازم اما در هر حال این فکر دائماً مرا عقب میکشاند و مانع فعالیتم میشد .

از انتشار هر نوع بیانیهٔ عمومی جز برای تکذیب شایعات نادرستی که وجود داشت امتناع داشتم . حتی بطور خصوصی نیز از پرداختن به يك سیاست مشخص خودداری می‌کردم اما نسبت به حوادث و وقایع گذشته آزادانه به انتقاد می‌پرداختم .

«حزب سوسیالیست کنگره» بتازگی تأسیس شده بود و بسیاری از صمیمی‌ترین و نزدیکترین همکارانم به آن پیوسته بودند تا آنجا که اطلاع یافتیم هدف و سیاست کلی آن موافق میل و نظر من بود اما بنظرم می‌رسید که سازمان آنهم صورت يك اجتماع در هم و شگفت‌انگیز را داشت . حتی اگر بطور قاطع هم از زندان آزاد می‌بودم نمیتوانستم ناگهان و بدون مطالعهٔ کافی به آن بپیوندم .

سیاست‌های محلی هم قسمتی از فکرم را بخود مشغول میداشت زیرا در الله آباد هم مثل بسیاری جاهای دیگر در موقع انتخابات کمیته‌های محلی کنگره مبارزات و تبلیغات

بسیار شدید و فوق العاده می صورت گرفته بود. در این تبلیغات بهیچوجه مسائل اصولی مطرح نشده بود بلکه منحصرأ بر روی اشخاص و شخصیتها تکیه میشد و در نتیجه اختلافات و کدورتهایی بوجود آمده بود که از من دعوت میشد برای تسکین دادن این کدورتها کمک و اقدام کنم.

نه میل داشتم که باین مسائل بپردازم و نه فرصت چنین کاری داشتم. علیرغم این میل خودم بعضی واقعیات توجهم را جلب میکرد و موجب تأسف و تأثر فوق العاده ام میشد حیرت آور بود که مردم تا این اندازه بر سر انتخابات محلی کنگره تحریک شده باشند. معروفترین علاقمندان شرکت در انتخابات اغلب کسانی بودند که در دوران مبارزه ما به بهانه های مختلف و خصوصی خود را کنار کشیده بودند. اکنون بامتوقف شدن نافرمانی عمومی آن بهانه ها دیگر وزن و ارزش خود را از دست داده بود و در نتیجه ناگهان همه آنها بسمت نهضت باز گشته بودند و به تبلیغات شدید و ابتدال آمیزی بر ضد یکدیگر میپرداختند. تعجب آور و حیرت انگیز بود که چگونه تمام مقررات شایستگی اخلاقی در این مواقع و در مقابل میل پائین کشیدن و بدنام کردن حریفان فراموش میشد. مخصوصاً از این جهت سخت خشمگین و ناراحت بودم که نام کماله و حتی بیماری او هم بخاطر این انتخابات محلی مورد بهره برداری واقع شده بود.

در میان مسائل مختلف که مطرح بود موضوع تصمیم کنگره برای شرکت در انتخابات آینده مجمع قانونگزاری نیز مورد مباحثه واقع میشد. بسیاری از گروههای جوان با این تصمیم مخالف بودند زیرا آنرا بازگشت بروشهای پارلمانی و سازشکارانه میشمردند اما آنها هم پیشنهادات مثبت دیگری نداشتند. عجیب این بود که بعضی از مخالفین که عنوان اصول عالی را پیش میکشیدند فقط با شرکت کنگره در انتخابات مخالف بودند اما با شرکت سازمانهای دیگر در انتخابات مخالفتی نداشتند. ظاهراً منظور این قبیل مخالفین آن بود که میدان برای سازمانهای فرقه ای و مذهبی خالی و بیرقیب بماند.

از این نوع جنجالهای محلی و این قبیل سیاست هائی که بسرعت رواج و توسعه یافته بود بیزاری شدید احساس میکردم. بهیچوجه با این قبیل چیزها سازگار نبودم و مثل این بود که در الله آباد که شهر خودم بود بکلی بیگانه هستم. از خود میپرسیدم که در چنین وضعی و درباره چنین مسائلی چه میتوانم کرد؟

نامه ای برای گاندی جی نوشتم که او را از حال کماله مطلع سازم ضمناً چون فکر میکردم که بزودی بزندان بازخواهم گشت و دیگر چنین فرصتی برایم پیش نخواهد آمد مختصری از نظریات و افکاری را که در مغزم متراکم شده بود برایش نوشتم. حوادث و جریانات اخیر مرا سخت افسرده و دلسرد ساخته بود و نامه من انعکاسی از این ناراحتی

و دلبردگی را با خود داشت بهیچوجه قصد نداشتم متذکر شوم که چه باید کرد و چه نباید کرد. تنها منظورم این بود که نظر خود و عکس العملهای روحی خود را درباره آنچه اتفاق افتاده بود بیان کرده باشم. این نامه از هیجاناتی که در درونم فشرده شده بود لبریز بود و بعداً اطلاع یافتم که در گاندی جی تأثیر فراوانی بخشیده و او را سخت منقلب ساخته بود. روزها بدنبال هم میگذشت و من در انتظار اعزام مجددم بزندان یا اطلاع و خبر تازه‌ئی از جانب دولت بودم. گاه بمن میگفتند که دستورات تازه در ظرف فردا یا پس فردا خواهد رسید در این ضمن از پزشکان خواسته شده بود که هر روز درباره وضع سلامتی همسرم گزارشی برای دولت تهیه کنند. از موقعیکه من پیش کماله آمده بودم حالش کمی بهتر شده بود.

عقیده عمومی حتی در کسانی که نسبت بدولت اعتماد داشتند این بود که اگر دو واقعه در پیش نمیبود مرا آزاد میساختند. یکی دوران اجلاسیه مجمع عمومی کنگره که قرار بود بزودی در ماه اکتبر در شهر بمبئی تشکیل گردد و دیگری انتخابات مجمع قانونگزاری که پیش بینی شده بود در ماه نوامبر صورت گیرد. <sup>۱</sup> تصور میشد که اگر من خارج از زندان باشم ممکن است در این جریانات نقش باصطلاح آشوبگرانه‌ئی اجرا کنم و باین جهت ظاهراً تنظیم گرفتند که بهتر است با زهم لااقل برای مدت سه ماه بزندان بروم و بعد از انجام این جریانات آزادم سازند. گاهی هم بنظر میرسید که ممکن است مرا دیگر بزندان برنگردانند و این احتمال روز بروز قوی‌تر میشد بطوریکه کم کم آزادی قطعی خود را تقریباً مسلم می‌شمردم.

روز ۲۳ اوت که یازدهمین روز خروج از زندان بود باز اتوموبیل پلیس در برابر منزل ما متوقف شد و یک افسر پلیس بسراغم آمد و اعلام داشت که دوران آزادیم بسر رسیده است و باید همراه او بزندان ننی بروم. با کسان خود وداع گفتم و آماده حرکت شدم. موقعیکه میخواستیم به اتوموبیل پلیس سوار شوم مادر بیمارم یکبار دیگر با آغوش گشاده بسوی من دوید. این قیافه او تا مدت‌ها بنظر من می‌آمد و ناراحتی میساخت.

۱ - روزهای آزادی نهر در ماه ژوئیه بود و بنابراین مجمع عمومی کنگره در یک ماه بعد و انتخابات در دو

ماه بعد صورت میگرفت - م

## بازگشت بزندان

سایه همیشه در قلمرو خود یکسان و تغییر ناپذیر است در حالی که آفتاب بنا بر خاصیت طبیعت خود صدها رنگ و حالت بخود میگیرد. بدین شکل اندوه و شادی هم از یکدیگر جدا هستند. دایرة شادبها همواره بارنجهای بی پایان محدود میشود و حالات گوناگون بخود میگیرد.

راجانا رانگینی<sup>۱</sup>

دوباره بزندان نئی بازگشتم و مثل این بود که يك دوران جدید زندان را آغاز میکنم. سرنوشتم این شده بود که دائماً از زندان بخارج و از خارج بزندان منتقل شوم. چه زندگی عجیبی و چه رفت و آمد طاقت فرسائی! این تغییر حالات پشت سرهم که مثل خاموش و روشن کردن يك کلید برق بود تمام دستگاہ عصبی مرا درهم میریخت و آشفته میساخت. آسان نبود که خود را دائماً با تغییر وضع های تازه سازش دهم.

انتظار داشتم که در زندان نئی مرا بمحل سابق زندانم و بجائی که مدت درازی در آن گذرانده بودم و با آن انس گرفته بودم ببرند زیرا در آنجا مقداری گل بود که شوهر خواهرم، «رانجیت پاندیت» در دوران زندان سابقمان کاشته بود. همچنین در آنجا در موقع بیماری پدرم يك ایوان خوب ساخته بودند. اما آن بند سابق شماره ۶ بوسیله يك زندانی سیاسی دیگر که بدون هیچگونه محکومیت و مجازات در زندان بسر میبرد اشغال شده بود. ظاهراً صلاح نمیدانستند که من با او در یکجا زندانی باشم و باین جهت مرا بيك قسمت دیگر زندان بردند که خیلی تنگ تر و محدودتر بود و هیچگونه گل و گیاه هم در آن وجود نداشت.

۱ - راجانا رانگینی يك منظومه باستانی کشمیر بزبان سانسکریت میباشد که «رانجیت س. پاندیت» شوهر خواهر نهر و آنرا بزبان انگلیسی ترجمه کرده است.

قسمت بالا از منظومه بنام «رودخانه شاهان» نقل شده است.

اما برایم اهمیتی نداشت که روزها و شبهای خود را در کجا میگذرانم زیرا همیشه فکرم جای دیگری بود. میترسیدم که مختصر بهبودی که در حال کماله حاصل شده بود در مقابل خیرناگوار بازداشت من بزدان مقاومت نکند. ترس من بیسورد نبود و عملاً هم همین طور شد.

ترتیبی داده شده بود که هر روز گزارش مختصری از حال کماله برایم بزنند. میفرستادند. این کار فقط چند روز ادامه یافت و آنهم با تشریفات بسیار انجام میگرفت. دکتر باید وضع زخم را بر کزپنیس تلفن میکرد و بعد پلیس آنرا بزدان اطلاع میداد. ظاهراً صلاح نمیدانستند که دکترها خودشان با دفتر و اداره زندان تماس بگیرند. این گزارشها مدت دو هفته بمن میرسید که اغلب هم نامنظم بود و بعد اگرچه حال کماله بدتر شده بود بکلی قطع گشت.

خبرهای بد و انتظار اخبار تازه روزها را برایم تحمل ناپذیر میساخت. شبهایم از روزها هم بدتر بود. مثل این بود که زمان متوقف شده است یا با کندی یأس آوری جریان مییابد. هر ساعت برایم صورت باری سنگین و هولناک را پیدا میکرد. پیش از آن هرگز چنین حالاتی با چنین شدت در خود ندیده بودم. در آنوقت فکرم میکردم که ظاهراً دو ماه بعد و پس از تشکیل مجمع عمومی کنگره در بمبئی مرا آزاد خواهند ساخت اما همین دو ماه هم در نظرم بصورت یک ابدیت بی پایان جلوه میکرد.

درست یکماه پس از بازداشت مجددم یک افسر پلیس مرا برای ملاقات کوتاهی با همسرم با خود برد. بمن گفتند که اجازه داده شده است هر هفته دو بار بهمین ترتیب بملاقات همسرم بروم و حتی وقت ملاقات بعدی را هم برایم تعیین کردند. چهار روز در انتظار ملاقات بعدی ماندم اما هیچکس سراغم نیامد. بعد روز پنجم، ششم، هفتم هم با همین انتظار گذشت. از این انتظار کشیدن خسته شدم. اخباری میرسید که حال کماله دوباره وخیم شده است. با خود فکرم میکردم که چه شوخی بیزه می بود که بمن گفتند هر هفته دو بار با او ملاقات خواهم داشت.

بالاخره ماه سپتامبر هم گذشت. آن سی روز درازترین و ناگوارترین روزهایم بود که بر خود دیده بودم.

بوسیله اشخاص گوناگون به من پیشنهاد میکردند که اگر قول بدهم، ولو بطور غیررسمی، که تا پایان دوران مقرر زندانم در خارج به فعالیت های سیاسی پردازم مرا آزاد خواهند ساخت که به مراقبت از کماله پردازم. در آن موقع سیاست بکلی از فکرم بدور بود. آنچه در دوران یازده روز آزادیم در خارج دیده بودم مرا از سیاست و



جریانهای سیاسی آنموقع بیزار میساخت باوجود این سپردن قول و تعهد برایم محال بود. محال بود که به پیمانم، به هدفم، به همکاریم و بخودم خیانت کنم. هرچه هم که پیش می آمد تن دادن به چنین کاری برایم غیر ممکن بود. چنین کاری برایم بمعنی دشنام و توهین به زندگیم، به وجودم و بتمام چیزهایی که برایم عزیز و مقدس است میبود. بمن میگفتند حال کماله دائماً بدتر میشود و حضور من در کنار او ممکن است بکلی وضعش را عوض کند و بامرگ و زندگی او بستگی دارد. آیا واقعاً غرور و اراده ام از آرزوی دادن چنین کمکی به کماله نیرومندتر بود؟ کاملاً ممکن بود که به این حرفها تسلیم شوم و برایم يك وضع روحی بسیار ناگوار و يك رنج طاقت فرسا پیش آید اما خوشبختانه در آنموقع چنین اتفاق نأسف آوری روی نداد. در عین حال میدانستم که خود کماله هم جداً با سپردن تعهدی از جانب من مخالف است و اگر من چنین کاری میکردم برای او نیز ناراحتی بیشتر و خطرناکتری ایجاد میشد.

در اول اکتبر یکبار دیگر مرا برای دیدن او بردند. تب شدیدی داشت و تقریباً بحالت اغما در بستر افتاده بود. خیلی میل داشت که من بیشتر در کنارش بمانم اما وقتی که برای بازگشتن بزندان از او جدا میشدم تبسمی دلیرانه بر لبانش نقش بست و اشاره کرد که سرم را به او نزدیکتر سازم. وقتی که بروش خم شدم آهسته گفت: « این موضوع تعهد سپردن به دولت چیست؟ هرگز چنین قولی نده!».

در آن یازده روزی که در خارج از زندان بودم تصمیم گرفته شد، همینکه حال کماله کمی بهتر شود او را بجای دیگری منتقل سازند که برای معالجه اش مناسب تر باشد. از آنوقت به بعد همیشه در انتظار این بهبودی بودند اما بجای اینکه حالش بهتر شود اکنون پس از شش هفته وضعش بدتر هم شده بود. دیگر انتظار بهبودی و مشاهده ضعیف تر شدن او و بدتر شدن تدریجی حالش پیورده بود با اینجهت تصمیم گرفتند که او را حتی با همان حال به « بهووالی » در کوهستان منتقل سازند.

روز پیش از حرکتش به بهووالی مرا از زندان برای تودیع با او بردند. از خود میپرسیدم که آیا ماچه وقت خواهیم توانست دوباره یکدیگر را به بینیم؟ آیا اصلاً باز هم او را خواهیم دید؟ اما آنروز حالتش شادمان تر و بهتر بنظر میرسید و از آنجهت من هم نیروی بیشتری در خود بازیافتم و تا مدتی خوشحال بودم.

تقریباً سه هفته بعد مرا هم از زندان مرکزی نئی، بزندان بخش ناحیه « آلمورا » منتقل ساختند که به کماله نزدیکتر باشم. « بهووالی » سر راه ما بود و توانستم با حضور اسکورت پلیس که همراهم بود چند ساعتی در آنجا پیش کماله بمانم. از اینکه میدیدم کماله بهبودی محسوس یافته است خیلی خوشحال شدم و با روحی سبک تر و خاطری آسوده تر